تاریخ فرشته

جلد اول

از آغاز تا بابر

تألیف

محمد قاسم هندوشاه استرآبادی

تصحیح و تعلیق و توضیح و اضافات

دکتر محمدرضا نصیری



انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

۱۳۸۷



سرشناسه	فرشته، محمد قاسم بن غلامعلی، ۹۶۰؟ق - ۱۰۲۳.
عنوان و نام‌پدیدآور	تاریخ فرشته / تألیف محمد قاسم هندوشاه استرآبادی؛ تصحیح و تعلیق و توضیح و اضافات محمد رضا نصیری.
مشخصات نشر	تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری	۴ ج.
فروست	سلسله انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی؛ شماره ۵۰۰؛ ۱ ۵۰۱؛ ۲ ۵۰۲؛ ۳ ۵۰۳.
شابک	۷۰۰۰۰۰ ریال: دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۵۲۸-۱۵۱-۷ ج.۱: ۹۷۸-۹۶۴-۵۲۸-۱۵۳-۱ ج.۲: ۹۷۸-۹۶۴-۵۲۸-۱۵۶-۲ ج.۳: ۹۷۸-۹۶۴-۵۲۸-۱۵۹-۳ ج.۴: ۹۷۸-۹۶۴-۵۲۸-۱۵۲-۴
وضعیت فهرست‌نویسی	فیپا.
یادداشت	کتابنامه.
مندرجات	ج. ۱. از آغاز تا بابر. -- ج. ۲. از بابر تا عادلشاهیان. -- ج. ۳. عادلشاهیان، نظام شاهیان. -- ج. ۴. قطب شاهیان، عماد شاهیان، لرید شاهیان.
موضوع	مغولان هند -- تاریخ.
موضوع	اسلام -- هند -- تاریخ.
موضوع	هند -- تاریخ -- ۱۷۶۱ - ۶۶.
شناسه افزوده	نصیری، محمدرضا، ۱۳۲۴- .
رده‌بندی کنگره	DS۴۴۱ف۴ت۲ ۱۳۸۹
رده‌بندی دیویی	۹۵۴/۰۲
شمارهٔ کتابشناسی ملّی	۲۷۰۸-۸۳م

تاریخ فرشته

جلد اول

از آغاز تا بابر

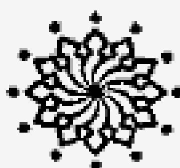


تألیف

محمدقاسم هندوشاه استرآبادی

تصحیح و تعلیق و توضیح و اضافات

دکتر محمدرضا نصیری



انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

۱۳۸۷

سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی
شمارهٔ ۵۰۰

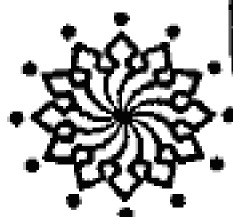
تاریخ فرشته (جلد اوّل)

از آغاز تا بابر

● تألیف: محمدقاسم هندوشاه استرآبادی ● تصحیح، تعلیق، توضیح و اضافات: دکتر محمّدرضا نصیری ● ویراستار: حکیمه دسترنجی ● ناظر فنی چاپ: کیانوش بیرون‌وند ● لیتوگرافی: باختر ● چاپ: دالاهو ● صحافی: سبزواری ● نوبت چاپ: اوّل ۱۳۸۷ ● شمارگان: ۱۵۰۰ نسخه ● همه حقوق محفوظ است

● شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۵۲۸-۱۵۱-۷ ISBN (Vol. Set): 978-964-528-151-7

● شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۲۸-۱۵۳-۱ ISBN: 978-964-528-153-1



انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

دفتر مرکزی: تهران ـ خیابان ولی‌عصر ـ پل امیربهادر ـ خیابان سرگرد بشیری شماره ۱۰۰ ـ تلفن: ۳-۵۵۳۷۴۵۳۱، دورنویس: ۵۵۳۷۴۵۳۰
دفترفروش: خیابان انقلاب بین خیابان ابوریحان و خیابان دانشگاه ـ ساختمان فروردین ـ شمارهٔ ۱۳۰۴، طبقه چهارم ـ شماره ۱۴؛ تلفن: ۶۶۴۰۹۱۰۱

قیمت دورهٔ چهار جلدی: ۷۰۰۰۰ تومان
قیمت جلد اول: ۱۸۰۰۰ تومان

فهرست مطالب

مقالهٔ اول

تاریخ فرشته

جلد اول

از آغاز تا بابر

تألیف

محمد قاسم هندوشاه استرآبادی

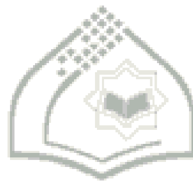
تصحیح، تعلیقات و توضیحات و اضافات

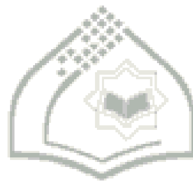
دکتر محمدرضا نصیری

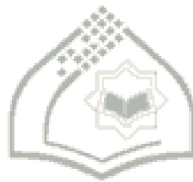


انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

۱۳۸۷


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

نظم

دکن از ارم رونما خواستست / که از عدل عادل شه آراستست
ز عدلش چنان گشت آهو دلیر / که چون مردمک رفت درچشم شیر
درخشید خورشید عدلش چنان / که شد آبِ زنجیر نوشیروان
پناه جهان گشت این تاج و تخت / ز روی زمین فتنه بربست رخت[1]
زهی عدل‌پرور شه بی‌همال / که گر گم کند بچهٔ خود غزال
کند در بن ناخن شیر نی[2] / اگر بگذرد از نیستانش پی
اگر حاجت افتد به خواب گران / توان یافت در دیدهٔ پاسبان[3]

به حسب عظم خاندان و اصابت رأی کشورستان و وفور لشکر ظفرپیکر و بسطت‌ولایتِ خیراتش، تفوّق او بر سایر سلاطین دکن از شائبهٔ شک و ریب مصون است، و به اشاعهٔ عدل و کرم پایهٔ قدر و منزلتش از مرتبهٔ خورشید جهانتاب افزون؛ ذات قدسی صفاتش[4] به کسوت عنایت ازلی معلّم و عنصر لطیفش به خوبی سِرّاِنّی اَعْلَمُ[5].

فرد

آنچه او دید از جلال و مرتبت خاقان ندید / وانچه او کرد از کمال‌معدلت دارا نکرد[6]

رباعی[7]

فَلَهُ جَلالٌ لَیْسَ فَوْقَ جَلالِه / الّا جَلالُ اللّهِ جَلَّ جَلالُهُ
وَ لَهُ نَوالٌ لَیس فَوقَ نَوالِه / الّا نَوالُ اللّهِ عَمَّ نَوالُهُ[8]

---

۱. س: بیت سوم و چهارم را ندارد. ۲. نی در بُن ناخن کردن: نوعی شکنجه است.
۳. پ، س: بیت آخر را ندارد. ۴. ش: صفات. ۵. ش: صفات. ۶. ش: بیت را ندارد.
۷. پ: ندارد. ش: عربی.
۸. ترجمه: نیست جلالی فوق جلال او مگر جلال خدا که برتر است جلال او. و او را بخششی است که برتر از آن بخشش نیست مگر بخشش خدا که بخشش او عام است.

همواره در مجلس بهشت‌آیین او ندمای حکمت‌آثار و شعرای شعریٰ شمار، سامع و ناظر، و مطربان خوش‌الحان دستان‌سرا و بذله‌گویان شیرین زبان نمکین ادا[1]، واقف و حاضر. از سموم قهر[2] و صرصر سیاستش مقهوران سرکش پای در دامان انزوا پیچیده، چون برگ بید از نهیب تندباد مضطرب و لرزان و از وَهْم نایرهٔ مهابتش گردن‌کشان نمرودوَش بسان موم ازآتش محترق و گدازان. در عهد فرخنده عدالتش آهو درکنار پلنگ به فراغ‌بال و ماهی در جوار [۴] نهنگ مرفّه‌الحال، کبوتر با باز همراز و گنجشک با عقاب هم‌خطاب، غبار درگاه عرش‌اشتباه‌اش توتیای دیدهٔ سپهر و شعشعهٔ قبهٔ چتر فلک‌سایش منوِّرِ ماه و مهر، نعل سمند بُراق[3] وَش برق‌رفتارش حلقهٔ گوش کیخسرو و جمشید، و شمسهٔ قصر همّت بلندش پیکر زهره و خورشید، خاطر دریامقاطرش مهبط انوار الهامات سبحانی و طینت پاکیزه سرشتش موردآثار فیوضات ربّانی:



نظم

سپهر عدل و مهر اوجِ بینش گرامی دُرّ بحر آفرینش

ضمیرش مهبط انوار توفیق کلامش کاشف اسرار تحقیق

کمین بندهٔ درگاه، محمّد قاسم هندوشاه [استرآبادی][4] المشهور به فرشته، بر شناسایان فروغ‌بخش انجمن هستی که ضمیر انوارشان معیار نقود الفاظ و معانی است عرضه می‌دارد که در عنفوان جوانی در بلدهٔ احمدنگر[5]، گاه‌گاهی سروش آسمانی به‌گوش هوش این کمترین افراد انسانی می‌رسید که: ای نقش طراز نگارستان زمان، و ای‌رنگ‌آمیز نگارخانهٔ جهان، چون شُکر وسپاس مخلوق حقّ‌پرست فی‌الحقیقه حمد و شُکر دادار جهان آفرین است سزاوار آنکه کتابی مشتمل بر واقعات پادشاهان اسلام و حالات مشایخ عظام که نظام ظاهری و باطنی

---

۱. پ: آوا. ۲. ش: «قهر» ندارد. ۳. پ: ابراق. ۴. پ، ش: ندارد. از پت اضافه شد.

۵. س: فیض اثر احمدنگر.

ممالک هندوستان وابسته به دستیاری همّت قدسی‌مآثر این دو طایفهٔ آسمان‌آستان بوده و هست تصنیف نمایی و بنابرآنکه کتب وقایع سلاطین عظیم‌الشّأن هندوستان چنانکه دل می‌خواست در آن مملکت به هم نمی‌رسید، هیولای این معنی به زودی صورت نبسته در معرض تعویق افتاد تا آنکه در سنهٔ ثمان وتسعین و تسعمائه [۹۹۸ / ۱۵۸۹م] از احمدنگر به دارالسلطنهٔ **بیجاپور** رسیده به خدمت کامروای سریر دکن خدیو قدرشناس سخن مشرّف گشت. و چون آن حضرت را میل تمام به سیر معنوی است و پیوسته به مطالعهٔ کتب تاریخ اشتغال دارد، هرآیینه آن عطیّه بخش‌جهان به‌گونه گونه تفقّدم نواخته، گفت: سزاوار بندگی‌ات آن است که مانند نی قلم در تحریر صحایف موفوراللطایف احوال قدسی‌مآثر همایون ما و جمیع پادشاهان عرصهٔ هندوستان و مشایخ این دیار کمر خدمت بر میان [جان][1] بسته کُمیت خامهٔ واسطی‌نژاد را در میدان فصاحت جولان فرمایی و غوّاص صفت جواهر زواهری که شبستان هند از پرتو فروغش روشن گردد از دریای فکرت برآورده زینت‌بخش گوش هوش گردانی، گاهی به دستیاری باغبان طبع که نشو ونما یافتهٔ چمن مراحم خسروی است گلستانی بیارا که بلبلان بوستان معنی در وی نوا ساز گردند و گاهی به مددکاری مهندس خاطر که طفل دانش‌آموز دبستان عنایت پادشاهی است قصر دلاویزی طرح نما که فرهادمنشان از چاشنی شکر شیرین‌کاری‌اش شیرین‌کام گردند. نی‌نی عطّار[2] کردار دکانی بیارا که قدسی روحان به خریداری متاعش بر درآیند و سلیمان‌آسا بساطی بگستر که بهشتی طایران به تفرّجش پَر بر کشند. شهنشاه بدین‌سان [5] در فیض‌بخشی و من از جام سرشار مرحمتش در باده نوشی، خدمتش را سجدهٔ طاعت بُرده [زبان][3] به گفتار سَمِعْنَا وَ اَطَعْنَا[4]، برگشادم و گفتم: کنون که طالع ابکمم به لحیانی بدل گشته، حدیثم به کلام

---

۱. پ: ندارد، از ش افزوده شد. ۲. پ: عطارد. ۳. پ: ندارد، از ش افزوده شد.

۴. پ: ندارد، از ش افزوده شد.

خدایگان دمساز گشت، چه عجب که بر طور منزلت چون کلیم عَلَم افراز شده، به زودی به توفیق صورت نگار قلم و میامن انفاس شاه عیسی دم، از نظم و نثر، یکی شاهدی یوسف مثال در چارسوی مصر رعنایی درآورم[۱] که زلیخای جهان به وجودش دَم از یوسف ثانی زند و از خطّ و خال یکی عروس زلیخا جمال در نزهتگاه بیجاپور جلوه دهم که یوسف زمان کمر بندگی‌اش بر میان بندد:

نظم

بسازم یکی بوستان چون بهشت — که خلدش ببینی به[۲] اردیبهشت
[گلستانی آرایم از خوش سخن — که هرگز ز گردش نگردد کهن[۳]

پس در جمع آوردن کُتب تاریخ هند ساعی گشته، از اطراف و اکناف ممالک بسیاری از نسخ به دست آوردم و چون از آن میان نسخه‌ای که جامع حالات تمامی پادشاهان هندوستان باشد، بلکه کتابی که مستجمع همگی واقعات یک ناحیه باشد به نظر این ذرّهٔ حقیر درنیامد، مگر تاریخ نظام‌الدّین احمد بخشی و آن‌هم از تحقیقات و معلومات بسیار که عِلم این فقیر بدان احاطه داشت، خالی و تهی بود، هر آیینه ذوق تألیف و شوق تصنیف بیش از پیش شده در مطالعهٔ کتب متقدّمین به اقصی‌الغایه کوشید و خلاصهٔ آن کنوز را که مانند لآلی منثوره متفرّق بود به ترتیب خاصّ در یک سلک کشیده به رسم یادگار در این اسرار که موسوم است به تاریخ نورس‌*نامه*[۴] درج نموده دیباچهٔ آن مجموعه را که از اقلیم تحقیق آمده و طیلسان تصدیق بر دوش گرفته در سنهٔ ثمان و عشر و الف[۵] [۱۰۱۸ / ۱۶۰۹م] به نام نامی پادشاه عدالت‌پناه معارف‌سپاه، گوهر معدن شاهنشاهی، فروغ خاندان عادلشاهی، انتخاب دیوان قضا و قدر، مقدّمهٔ جنود فتح و ظفر، موشّح و مزیّن ساخته تحفهٔ مجلس همایون گرداند. و چون با حریفان سخنور که از این پیش نسخه‌های نفیس

---

۱. پ: درآوردم. ۲. ش: ببینی نه. ۳. س: که هرگز نگردد ز گردش کهن.

۴. پت.س، م، ۶/۱، ن، ۵/۱: موسوم به *گلشن ابراهیم*. ۵. پت. س، م،۶/۱، ن، ۵/۱: خمس عشر و الف.

در این فنّ پرداخته‌اند و طیلسان کتمان برسرکشیده بر بستر فنا خوابیده‌اند خود را مقابل آوردن و تألیف خود را ستایش‌کردن از راه و رسم ادب دور است، هرآیینه مُهر سکوت برلب می‌نهد وبدین‌قدر گستاخی عَلَم جسارت می‌افرازد که نکته پروران معامله شناس دانند و شناسند که این نسخهٔ گرامی را با مصنّفات اکابر همان نسبت آمیزش است‌که کعبه را با بیت‌المقدّس و علی را با محمّد، وَلِلّٰهِ دَرُّ قائِلٍ[1].

بیت

مــرا در سـخن گـرچـه آن پـایه نـیست   ولی خاک فطرت تُـنُک مـایه نـیست[2]

امید که این شاهد ساده‌عذار که از زیب و زینت تکلّفات منشیانه عاری است و این گوهر شب‌چراغ که از ترصیع عبارات دبیرانه[3] برّی است، منظور نـظر عـنایت سلطانی گردیده در اطراف جهان با باد [صبا][4] هم‌عنان شود و این نقد تمام عیار در چارسوی جهان رایج و شایع گردد. و اسامی کتبی که در حین [۶] تألیف این کتاب در نظر بود براین نهج است:

ترجمهٔ یمینی، *زین الاخبار*[5]، *تاج المآثر*، *طبقات ناصری*، *ملحقات شیخ عین‌الدّین بیجاپوری*، *تاریخ فیروزشاهی*، *فتوحات فیروزشاهی*، *واقعات بابری*، *واقعات همایونی*، *تاریخ بناکتی*، *تاریخ مبارک شاهی*، *بهمن‌نامهٔ* منظوم شیخ آذری، *سراج التواریخ بهمنی* تألیف ملّامحمّد لاری، *تحفةالسلاطین بهمنی* تألیف مـلّا داود بیدری، *روضة‌الصّفا*، *حبیب‌السیر*، *تاریخ الفی* تألیف استادی مـلّا احـمد تـتوی، *تاریخ حاجی محمّد قندهاری*، *طبقات‌محمودشاهی گجراتی*، *تاریخ مظفّرشاهی گجراتی*، *کتاب مآثر محمودشاهی گجراتی*، *تاریخ بهادرشاهی گجراتی*، *تاریخ محمودشاهی بزرگ مندوی*، *تاریخ محمودشاهی خُردمندوی*، *تاریخ نظام‌الدّین احمد بخشی*، *تاریخ بنگاله*، *تاریخ سند*، *تاریخ کشمیر*، نسخهٔ *فواید الفؤاد*، نسخهٔ *خیرالمجالس*، نسخهٔ *سیرالعارفین* شیخ

---

۱. پت: علی را با محمد مصطفی صلی الله واله و سلّم درالقابل. ترجمه: و پاداش گوینده با خداست.

۲. پ: مصرع دوم ندارد.   ۳. پ: پیرایه.   ۴. پ: ندارد. از ش افزوده شد.

۵. پ: ترجمهٔ *زین‌الاخبار یمینی*.

جمالی شاعر، نسخهٔ قطبی.

و تمهید این مجموعه بر مقدّمه و دوازده مقاله و خاتمه است:

مقدّمه: کیفیّت ظهور اسلام؛

[مقالهٔ اوّل: در ذکر سلاطین لاهور؛

مقالهٔ دوم: در ذکر سلاطین دهلی؛

مقالهٔ سوم: در ذکر سلاطین دکن؛

مقالهٔ چهارم: در ذکر سلاطین گجرات؛

مقالهٔ پنجم: در ذکر سلاطین مالوه؛

مقالهٔ ششم: در ذکر سلاطین خاندیش؛

مقالهٔ هفتم: در ذکر سلاطین بنگاله؛

مقالهٔ هشتم: در ذکر سلاطین ملتان؛

مقالهٔ نهم: در ذکر سلاطین سند؛

مقالهٔ دهم: در ذکر سلاطین کشمیر؛

مقالهٔ یازدهم: در ذکر سلاطین ملیبار[1]؛

مقالهٔ دوازدهم: در ذکر حالات مشایخ هندوستان؛

خاتمه: در ذکر کیفیّت هند و غیره][2].

---

۱. س: بلبار. مَلیبار = مَلَآبار.

۲. پ، ش: مطالب بین علامت [ ] را ندارد. س: مطالب بین علامت [ ] قبل از ذکر منابع آمده است. از پ‌ث تکمیل شد.

مقدّمه

در معتقدات اهل هند و بیان کیفیّت ظهور اسلام در آن بلاد

بدان که کتاب *مهابهارت* که مبسوط‌تر و معتبرتر از آن در این دور، در میان این طایفه نیست، آن را شیخ ابوالفضل بن شیخ مبارک در زمان پادشاه[1] جمجاه[2]، اکبر پادشاه، از عبارت هندی به فارسی ترجمه کرده است و از یک لک بیت متجاوز است، نگارندهٔ این سطور طریق ایجاز پیش گرفته خلاصهٔ آن را در این مقام ثبت می‌نماید تا مستخبران آثار، من اوّله الی آخِره، مستفید باشند.

مخفی نماناد که در ممالک هند چه از خانوادهٔ حکمت و چه از زمرهٔ ریاضت و چه از اصحاب فقاهت در کیفیّت آفرینش عالم اختلاف کرده‌اند. از آن جمله سیزده طریق در کتاب **مهابهارت** مذکور است و پیش استدلالیان هیچ کدام از آن قبیل نیست که خاطر تحقیق طلب را اطمینانی[3] بخشد و از ردّ و انکار قدری بازآرد.

نظم

سررشتهٔ کار آفرینش   دیدن نتوان به چشم بینش

---

۱. پت. س: جلال محمد اکبر. ۲. ش: جمجاه مالک الرّقاب. ۳. ش. س: ظنّی. پت: ظنّ.

این رشته قضا نه آن‌چنان بافت[1] کورا سر رشته‌ای توان یافت
سررشتهٔ قدرت خدایی هر کس نکند گره‌گشایی

مدار گردش روزگار بوقلمون به اعتقاد اهل هند[2] بر چهار دور است: یکی سَت‌جوگ[3]، دوم جوگ[4]، سوم دُواپرجوگ[5]، چهارم کَلْجوگ[6]. هرگاه دور کَلجوگ تمام شود باز از سر نو دورِ سَت‌جوگ درآید و منتهی به کَلجوگ گردد و علی هذا القیاس، همیشه احوال جهان بر این منوال بوده، از ابتدا و انتها نشانی پیدا نیست. و در یکی از کتب معتبره به نظر آمده که شخصی از صاحب سلونی مادون‌العرش[7] و فوق‌العرش پرسید که یا امیرالمؤمنین، پیش از آدم به سی هزار سال که بوده است؟ آن حضرت جواب داده که آدم. و چون این معنی سی مرتبه تکرار یافت آن شخص ساکت شده سر در پیش افکند. شاه ولایت‌پناه بر زبان مبارک آورد که [۷] اگر سی هزار بار می‌پرسیدی که پیش از آدم که بود می‌گفتم آدم. از اینجا نیز کهنگی عالم استنباط می‌توان نمود. و اقوال هندیان را محض ترّهات نمی‌توان دانست. و از گفتهٔ بعضی از براهمهٔ سلف مستفاد می‌گردد که عالَم منتهی می‌شود[8] و روز حشر و نشر حقّ است و مدقّقین و محقّقین ایشان این سخنان را تأویل می‌کنند. به همه حال، مدّت ست‌جوگ هفده لک و بیست[9] هزار سال متعارف است و در این دور اوضاع جهانیان بر صلاح و سداد است و وضیع و شریف و غنی و فقیر از مسالک راستی و درستی و مرضیّات الهی تجاوز نمی‌نمایند و عمر طبیعی ایشان در این عهد یک لک سال عرفی است. سُبْحَانَ اللّٰهِ العَلِيِّ العَظِيْمُ[10] این چه سخن است و چه عمر است.

---

۱. پت. س: تافت. ۲. پت. س: به اعتقاد ناقص هنود.
۳. جوگ یعنی زمانه، عصر، دوره، یک دور نجومی Satyug=Satjug
4. Tretajug= Tretayug 5. Duwaparyug = Duwaparjug 6. Kalyug = Kaljug
۷. پ. ش. س: عمادون العرش. ۸. پ: نمی‌شود. ۹. پت. س: بیست و هشت.
۱۰. ترجمه: خداوند پاک و منزه و بلندمرتبه است.

نظم

زین ششدرهٔ کهن به جز نام که یافت ماهیّت این جنبش و آرام که یافت
اندیشه در این طلسم سربسته خطاست آغاز جهان که دید و انجام که یافت

و امتداد ایّام ترتیاجوگ دوازده لک و نودوشش‌هزار سال متعارف است و در این زمانه سه حصّه اوضاع آدمیان به مقتضای رضای الهی است و عمر طبیعی ایشان ده هزار سال معروف است و دور سوّم که عبارت از دُواپرجوگ باشد هشت لک و شصت و چهار هزار سال متداول است. در این عصر روش جهانیان در درست گفتاری و راست کرداری است و عمر طبیعی مردم هزار سال مشهور است و عمر حضرت[1] آدم و نوح و امثال ایشان که هزار[2] و قریب به هزار سال نشان می‌دهند، اهل هند قبول می‌کنند و می‌گویند چون ایشان در اواخر دور دواپرجوگ بوده‌اند عمر ایشان این‌قدر بوده و مدّت دور چهارم، یعنی کلجوگ چهار لک و سی‌ودوهزار سال متعارف است. [و در این دور سه حصّه اطوار عالمیان بر ناراستی و نادرستی است][3] و عمر طبیعی در این عهد صد سال است. و ضابطهٔ ایّام هر دور آن است که مقدار کلجوگ هرگاه مضاعف شود مدّت ایّام دُواپرجوگ است و هرگاه مقدار کَلجوگ بر دُواپرجوگ اضافه گردد مدّت ترتیاجوگ باشد و هرگاه مقدار کلجوگ‌بر ترتیاجوگ زیاده شود مدّت سَت‌جوگ است. و به حساب اهل هند، الحال که تاریخ هجرت رسالت‌پناه محمّدی- صلی‌الله علیه وآله و سلم- به هزار و نوزده[4] رسیده است از دور کلجوگ چهار هزار و ششصد و هشتاد و هشت[5] سال سپری گشته است. زهی کهنگی عالَم و خهی طرفگی عالمیان.

نظم

ســــررشتهٔ عــالم کـهن پـیدا نـیست زین کهنه صحیفه[6] یک سخن پیدا نیست

---

۱. ش. پت. س: بابا. ۲. پت: هزار سال. ۳. پ: ندارد، از ش اضافه شد. ۴. پت. س: پانزده.
۵. پت. س: چهار. ۶. پ. ش: صفحه کهنه.

هر چند به‌گِرد این جهان می‌گردم   زین چنبر گردان سر و بن پیدا نیست

اتّفاق اهل هند است که حضرت باری نخست پنج عنصر آفرید چهار مشهور و پنجم یعنی آکاس. بعد از آن شخصی تجرّد نهادی، دانش‌نژادی را که مسمّیٰ به برهماست به اختلاف روایات از کتم عدم به جلوه‌گاه وجود آورد و او را وسیلهٔ ابداع آفرینش و سبب ایجاد عالَم ساخت و مراد از عنصر آکاس عوام هند می‌گویند آسمان است و خواصّ ایشان [۸] تکذیب این می‌نمایند و می‌گویند که حکمای هند قایل به وجود آسمان نیستند و آنچه مرئی می‌گردد همین هواست و کواکب، ذوات قدسیهٔ بزرگان سلف است که به وسیلهٔ ریاضات نفس الامریّه و عبادات قدسیّه، نورانی هیاکل و روحانی‌پیکر شده‌اند و تخلّق به اخلاق الهی و تشبّه به اوصاف سبحانی پیدا کرده بر مدارج ارتفاع سَروری می‌نمایند. [و به ارادت نفسیّه در عالَم علوی طیران می‌فرمایند. بعضی به [مرتبهٔ][1] کمال رسیده‌اند، ستاره‌های بزرگ شده هرگز به عالَم سفلی رجوع نمی‌نمایند، وبعضی که دون مرتبهٔ کمال‌اند به‌قدر حال برآسمان‌بلندی‌رسیده‌اند، سَروری‌نموده باز به عالَم سفلی مراجعت می‌کنند][2]. پس عنصر آکاس چنانچه در کتب مبسوط ایشان مذکور است‌معنی دیگر دارد و ازآنجا معلوم نمایند که بیان آن دراینجا [موجب][3] تطویل است.

شعر

بر هر سر نوکِ خامه حرفی دگر است   وان دُرّ یقین به بحر ژرفی دگر است

از حرف نگار این گره نگشاید   دانستن[4] این راز شگرفی دگر است

و برهما انسان را به اذن خالق از مکمن خفا به منصّهٔ ظهورآورده، چهارگروه ساخت. برهمن، کهتری، بیس، سودر. طایفهٔ اوّل را به جهت مجاهدات و ریاضات و حفظ احکام و ضبط حدود معیّن ساخته، پیشوایی معنوی به آنها مفوّض گردانید. وگروه

---

۱. پ: ندارد، از ش افزوده شد.   ۲. در پ: مطالب بین [ ] پس از «شعر» آمده است.

۳. پ: ندارد، از ش افزوده شد.   ۴. نسخه‌ها: داننده.

ثانی را به جهت ریاست و حکومت صوری نصب فرموده، مقتدایی عالَم ظاهری به ایشان داده و وسیلهٔ انتظام عالمیان گردانید و طایفهٔ ثالث را به جهت مزارع و مکاسب و سایر حِرَف تعیین کرده، جماعت رابع را به جهت اقسام خدمت معیّن ساخت و به مقتضای تأییدات الهی و الهامات ربّانی، برهمای مذکور کتابی که متضمّن صلاح معاش و معاد باشد به ظهور آورد که آن را بید می‌نامند و به القای الهی عقل تجرّد شعار او قانونی که کثرت را به خلوت خانهٔ وحدت باز آورده انتظام اجناس خلایق و صنوف طوایف دهد، اختراع کرده در ضوابط چند و مسائل معدود اندراج کرده به کتاب الهی مشهور ساخت تا عوام النّاس را مهار در بینی شده، قایدی از پیش و شایقی از پس بوده در مفاوز لم ولا نگذاشته، سالک طریق مستقیم باشند. و کتاب بید صد هزار اَشْلوک[1] است و اشلوک عبارت است از چهار چَرن و [چرن][2] کمتر از یک اَچهر و زیاده از بیست و شش اچهر نمی‌باشد و، اچهر یک حرف را گویند یا دو حرف ثانی ساکن و به اتّفاق دانایان هند عمر گرامی این اعجوبة‌الخلایق، که مخترع کتاب مذکور است، صد سال است، لیک صد سال غیرعرفی چه هر سال او را سیصد و شصت روز نشان می‌دهند و هر روزی مشتمل بر چهار هزار دور مذکور و هر شبی به دستور روز متضمّن هزار[3] جوگ مسطور و به اتّفاق دانشوران برهمنان تا این زمان که قلم مشکین رقم در تسوید این بیاض است، چندین برهما، بی‌حدّ و شمار، در عالَم ظهور آمده و در پردهٔ اختفا خرامیده و از ثقات[4] شنیده شده که این برهمای [۹] موجود هزار و یکم است و از عمر او پنجاه سال و نیم روز گذشته و شروع در نصف روز سال پنجاه و یکم است.

مثنوی

ای دو جهان ذرّه‌ای از راه تو　　　هیچ‌تر از هیچ به درگاه تو

---

1. Ashlok

۲. پ: ندارد، از ش افزوده شد. ۳. پت. می: چهارهزار. ۴. ش: براهمهٔ ثقات.

فکـرت مـا را بـه درت راه نیست — جز تو کس از سرّ تـو آگـاه نیست
بِـهْ کـه ز بیچارگی جـان خـویش — مـعترف آییم بـه نـقصان خـویش
بـر درت ای مـایه‌دِهِ زنـدگی[1] — پـیشهٔ مـا نیست بـه جـز بـندگی

حاملان حکایت و ناقلان روایت چنین باز نموده‌اند که در نصف آخر دُواپرجوگ در هندوستان در شهر هستناپور راجهٔ کهتری[2] بود که بر سریر رعیّت‌پروری نشسته، دادگستری می‌کرد و نام نامی آن راجه‌بهرت[3] بود. بعد از آنکه هفت فرزند [از او][4]، بطناً بعد بطنٍ، فرمانروایی یافته به خلوتخانهٔ ممات شتافتند، در مرتبهٔ هشتم از نسل او فرزندی به ظهور آمد که اسم سامی او راجه کور[5] بود و کورکهیت تهانیسر[6]، که شهری بزرگ است، به اسم او اشتهار دارد و اولاد سلطنت‌نهاد او را کوروان[7] می‌نامیدند. و بعد از شش واسطه فرزندی از او متولّد شده به چتربهوج[8] موسوم گشت و راجهٔ بزرگ گشت. و او را دو پسر به وجود آمدند یکی دهتراشتر[9] و دیگری پند[10]. اگرچه دهتراشتر پسر کلان بود لیکن به واسطهٔ عدم بصر ریاست و راجگی به برادر خُرد، که پند باشد، تعلّق گرفت و بزرگی او چنان از حدّ و اندازه گذشت که فرزندان او را به اسم او خوانده پندوان[11] گفتند. و پند را پنج پسر بود. جُدَشتر[12] و

---

۱. پ: بندگی.

۲. مقصود پاندر است که اساس زندگانی را به آیین بیاس نهاد و ترک لذّات دنیوی نمود و در سلک برهمنان پاک نهاد درآمد. (**مهابهارت**، ۱/ ۱۲۸)

3. Raja Bharat

۴. پ: ندارد، از ش افزوده شد. ۵ کور = کورو Kaurav

۶. تهانیسر=تانیسر: Thanesar. در جمیع نسخه‌ها به تفاوت، تهانیسر و تانیسر آمده است که برای یکسان شدن متن تهانیسر گزیده شد.

7. Kauravan

۸. چتر بهوج = چتربهج Chaturabhuj ۹. دهتراشتر Dahtrashtra = دَرهت راشتر Darhitrashtra

۱۰. پت. س: پنده.

11. Pandwan

۱۲. جدشتر Jadishtra = یدهشتر Yadhishtra

بهیم‌سین[۱] و اَرْجُن[۲] و مادر ایشان کُنتی[۳] نام داشت. و نُکُل[۴] و سَهْدیو[۵] مادر اینها مسمّات به مادْری[۶] بود. و دهتراشتر را صد و یک پسر بود. صد پسر از گندهاری[۷]، که دختر راجهٔ قندهار بود، متوّلد شدند و بزرگ اینها جرجودْهن[۸] نام داشت، و یک پسر دیگر حجتُش[۹] نام داشت، از بقّال زنی به وجود آمد، و کوروان مشهور عبارت از این پسران‌اند.

القصّه، چون به قضای آسمانی پند، رخت هستی به عالَم بقا کشید حکومت، به صورتْ، درخانهٔ دهتراشتر آمد و، به معنی، سلطنت نصیب فرزندان او بود. علی‌الخصوص، جرجودهن، که مهین اولاد او بود، و جرجودهن، از آنجا که دشمن‌گدازی در دینِ سلطنت از ضروریّات است و دفع[۱۰] مفتّنان در شریعت احتیاط از مرضیّات، از پندوان متوهّم گشته در فکر استیصال ایشان شد. و دهتراشتر نیز مخاصمت آن جماعت فهمیده حکم فرمود که پندوان دورتر از شهر خانه راست کنند و در آنجا باشند، شاید به واسطهٔ بُعد امکنه در عداوت تخفیفی رَوَد و جرجودهن به استادان و بنّایان اشاره فرمود که سقف و جداران آن منزل را از لک وقیر بپوشند[۱۱] تا به اندک شعله‌ای آتش سراپای خانه سوخته از پندوان به جز خاکستر نماند و ایشان این معنی فهمیده حاضر خود می‌بودند. تا شبی پندوان خود به خانهٔ مذکور آتش زده با والدهٔ خود راه دشت وصحرا [پیش][۱۲] گرفتند. و بهیل[۱۳] نام زنی که با پنج پسر خود ازجانب جرجودهن جهت آتش‌زدن در آن منزل می‌بودند

---

1. Bheemsen 2. Arjun 3. Kunti 4. Nukul 5. Sahdev 6. Maduri

۷. گندهاری Gandhari = گاندهاری = گانداری.

۸. جُرجودهن = Jujodhan دُریودهن Duryodhan. نام دیگر آن سانک Satak می‌باشد (**مهابهارت**،۲،۱۰/).

۹. س: جیش م، ۹/۱، ن، ۶/۱ یویوچهه. **مهابهارت**، ۱۲۲/۱: جججس. yuyutsu. ۱۰. پ: واقع.

۱۱. پ: به لک لاکهر و قیر بگیرند. ۱۲. پ، ش: ندارد، از پت افزوده شد.

۱۳. پت: بهیل نام زن صالحه:Bheel.

و فرصت |۱۰| می‌جُستند[1] در آن شب همگی سوخته، مضمون مَن حَفَرَ بِئراًلِاَخیهِ فَقَدْ وَقَعَ فِیْهِ[2] به ظهور پیوست. و جاسوسان جرجودهن سوختن آن زن و فرزندانش را سوختن پندوان و مادر ایشان تصوّر کرده مژدهٔ روح افزا به سمع کوروان رسانیدند. ایشان لوازم خوشحالی‌ها و فارغ‌بالی‌ها به تقدیم رسانیدند و پندوان بعد از سرگذشت بسیار، که ترجمهٔ *مهابهارت* متعهّد آن است، تغییر نام‌ها و اوضاع نموده از خرابه به معموره آمدند و در شهر کنپلا[3] نزول نموده به لطایف حیل دروپدی[4]، دختر راجهٔ کنپلا، را هر پنج برادر به شرکت در حبالهٔ نکاح[5] آوردند و هفتاد روز نوبت هر کدام قرار داده کمال اتّحاد و یگانگی در این امر دانستند. بعضی مردم بنابرآنکه چنین معامله در کیش ایشان درست نیست این واقعه را تأویل می‌کنند[6]، واللّٰه اعلم بالصّواب.

به‌همه‌حال، چون آثار رشد از سیمای دولت ایشان لایح گشته و صیت جلال واضح‌شدن گرفت، جرجودهن و منتسبان او متنبّه شده، در مقام تحقیق شدند. چون به‌کُنه معامله رسیده دانستند که سوختن پندوان اراجیف بوده هر آینه به [توجّهات][7] دوستانه و تفقّدات خویشانه ایشان را دل‌آسا کرده به هستناپور آوردند. وبعد از تقدیم مراسم مهمانداری، ولایت موروثی را قسمت برادرانه کردند. اندرپت[8]، که دهلی کهنه نزدیک آن است، با نصف ولایت در تصرّف پندوان درآمد و هستناپور با نصف دیگر از ولایت در تصرّف کوروان ماند. و بعد از چند گاه اکثر امرای بزرگ، آثار اقبال در جبههٔ پندوان مشاهده کرده نوکری ایشان اختیار کردند و کوروان به حسب ظاهر تابع مطلق شده به باطن در مقام خلاف گشتند. در این اثنا

---

۱. پ، س: می‌جست.

۲. هر که چاهی برای برادر خود بکَنَد به تحقیق در آن بیفتد. (*خزینةالامثال*، ص ۱۸۵)

۳. پ: کنلا. kanppila کنپلا ۴. دروپدی نام اصلی او کریشناست.

۵. در این مورد، رک: *مهابهارت*، ۱/ ۱۸۲ـ۱۹۲. ۶. رک: همانجا؛ *هند در یک نگاه*، ص ۲۷۹.

۷. پ: ندارد. از ش افزوده شد.

۸. اندرپت Inderapat، اندرپرستا Inderaparastha عنوان قدیمی دهلی پایتخت هند (*مجمع الامکنه*، ص ۸).

به خاطر جُدشتر رسید که جگ‌راجسوی بکند. و جگ‌راجسوی عبارت از آن است که آتشی عظیم برافروزند و اقسام خوشبویی‌ها و میوه‌ها و غلّه‌ها و سایر اجناس دیگر جمع نموده در انوار جلیّهٔ اُمّ العناصر، که آتش باشد، اندازند و انواع تصدّقات و اصناف مبرّات به ظهور رسانیده، بدین امر تقرّب به درگاه احدیّت جویند و یکی از شرایط جگ‌راجسوی عبارت از آن است که راجه‌های هفت اقلیم جمع آمده لوازم خدمات این جشن به تقدیم رسانند. بنابراین، جدشتر هر چهار برادر خود را به جهت تسخیر بقیّهٔ اقالیم به چهار جهت عالم تعیین فرموده، به مشیّت حضرت واهب العطایا این آرزو در اندک زمانی به حصول پیوست و برادران کاردان کارفرما به بدرقهٔ جنود تأیید الهی سیر عالَم فرموده سلاطین روزگار و فرمانروایان و شهزادگان هر دیار، از ختا و روم و حبشه و عرب و عجم و ماوراءالنّهر و سایر معمورهٔ عالم، را با خزاین بسیار در پایتخت اندرپت آورده به مهمّات جگ‌راجسوی پرداختند و آن‌چنانکه دل می‌خواست صورت اختتام یافت. جرجودهن از مشاهدهٔ این دولت و دارایی و این عظمت و فرمانروایی به مقتضای بشریّت از کار رفت و آتش حسد، که در کانون جان مختفی بوده، مشتعل گشته از محیلان روزگار تدبیر آن جُست. در آن عهد چون قمار باختن رواج تمام داشت، کعبتین تیوری را[1] قلب ساختند و قرار دادند که جرجودهن با جدشتر و دیگر [۱۱] برادران قمار کند. پس به حُسن ملایمت و تدبیر، پندوان را به هستناپور طلبیده[2]، بعد از ادای مراسم ضیافت، بازی تیوری درمیان‌آورد و چون کعبتین ناراست بود نقشی که می‌خواست می‌آورد و به این طریق ملک و مال از پندوان بالتمام بُرد[3] و پندوان را چون در سرکار چیزی نماند، دست آخر شرط بستند که اگر پندوان ببَرند آنچه به او داده‌اند همه را وا پس گیرند و اگر کوروان ببرند، هرآیینه، پندوان دوازده سال معموره را گذاشته

---

۱. پت. س: کعبتین تیوری که مانند نرد نوعی از قمار است.

۲. پت. س: از اندرپت که پایتخت ایشان بود به هستناپور طلبیده به مراسم.

۳. برای اطلاع بیشتر رک: *مهابهارت*، ۱/ ۱۹۶-۱۹۸ و ۲۴۵-۲۵۵.

به لباس فقر در صحرا با وحوش و طیور به سر بَرند و، بعد از انقضای مدّت، به معموره[۱] آمده یک سال به نحوی روزگار به‌سر بَرند که هیچ احدی ایشان را نشناسد و اگر این شرط به تقدیم نرسد باز به مدّت مذکور در بیابان بر نهج سابق اوقات گذرانند. قضا را از نحوست کعبتین و طالع، پندوان آخِر قمار را نیز باختند و، به موجب شرط، هر پنج برادر جلای وطن کرده دوازده سال در صحرا و دشت گشتند و سال سیزدهم به شهر درآمده در پردهٔ اختفا به سربردند و بعد از انقضای موعود، کشن[۲] را به ایلچی‌گری فرستاده مملکت[۳] خود طلب کردند. جرجودهن در عدم وفای شرط سخن کرد و چون از صدق فروغی نداشت به جایی نرسید و حقیقت پندوان بر اعیان مملکت ظاهر شده قرار بر کارزار دادند. پندوان در جمع کردن لشکر گشته، طرفین در میدان کورکهیت[۴] که نزدیک تهانیسر واقع شده، در اوایل دور کلجوگ، حاضر شدند و پس از آراستن افواج و تسویهٔ صفوف، مبارزان طرفین به آیینی که در مذهب مقاتله و ملّت محاربه قرار داده است، شروع درنبرد نموده کارپردازی‌ها و بهادری‌ها کردند که حکایت رستم و روایت اسفندیار را آن حالت نیست[۵]. از آنجا که خاتمهٔ کار اهل فریب بی‌نوایی است[۶] و عاقبت امر[۷] ارباب تزویر رسوایی، جرجودهن و منتسبان او مقهور گشته، در میدان مبارزات شربت هلاک چشیدند.

نظم

بر هیچ آدمی اجل ابقا نمی‌کند   سلطان قهر هیچ مُحابا نمی‌کند
عام است حکم میراجل بر جهانیان   این حکم برمن وتو به‌تنها نمی‌کند[۸]

۱. م، ۱۱/۱. ن، ۷/۱: مدت مدّت ممهوده.   ۲. پت. س: همانجا. م: همانجا. ن. همانجا: کِشَن بن بسدیو Kishan.
۳. پ: صلح.   ۴. ن، همانجا: کورکهیب.
۵. م، ۱۱/۱. ن، ۷/۱: و تا مدّت هژده روز جنگ قایم بود. «کارپردازی‌ها و... آن حالت نیست» ندارد.
۶. م، همانجا. ن: «از آنجا... نوایی است» ندارد.   ۷. ش: کار.   ۸. م: همانجا. ن، همانجا: ابیات را ندارد.

گزارندگان اقاویل می‌نمایند[۱] که در این کارزار بزرگ، یازده کوهن[۲] لشکر جانب کوروان بود و هفت کوهن جانب پندوان، و کوهن به اصطلاح هندیان عبارت است از بیست و یک‌هزاروهشتصد و هفتاد شخص فیل سوار و مطابق این عدد ارّابه سوار، شصت هزاروسیصدوده[۳] شخص اسب سوار و یک لک و نه هزار و سیصدوپنجاه پیاده. و این قتال عجیب و جنگ غریب در میان هژده روز واقع شد و از همه طرفه‌تر آنکه از جانب غالب و مغلوب زیاده از دوازده کس زنده نماندند. چهار نفر از لشکر جرجودهن جان به سلامت، بُرده در سلک سپاه ظفرپناه منتظم گشتند، یکی هرچاره[۴] برهمن که استاد فریقین و صاحب السیف والقلم بود، دوم اشوتهامان پسر حکیم درون که او نیز استاد فریقین بود، سوّم کِرَتْ برمان[۵] که از جماعت جادوان[۶] بود، چهارم اسنجی که با وجود وفور دانش به هلبان دهتراشتر مذکور بود. و از جانب پندوان هشت نفر از گرداب هلاک به ساحل نجات آمدند. پنج برادر که جدشتر و غیره باشند، ششم سانک [۱۲] که از قوم جادوان[۷] به مردانگی و فرزانگی اشتهار داشت، هفتم ججنش، که برادر غیر مادری جرجودهن بود[۸]، هشتم کِشَن که ازکمال شهرت مستغنی از بیان است. لیکن برخی از احوال او می‌نویسند که مولد کِشَن شهر متهوره[۹] است و اهل هند را در باب او اعتقادات است. بعضی او را سردفتر مزوّران عالم و سَرور محیلان افراد بنی‌آدم نشان می‌دهند و بعضی اعتقاد به پیغمبری او می‌کنند و برخی او را به خدایی نسبت می‌دهند. مشهور است که اخترشناسان بی‌سعادتی‌های او از زایجهٔ طالع دانسته

---

۱. م، ۱۱/۱، ن، ۷/۱ اعتقاد هنود برآن است.
۲. کوهن Kohen م، همانجا. ن، م، همانجا: کشون.
۳. م، همانجا. ن، همانجا: شصت و پنج هزار و ششصد. پت: شصت هزار و ششصد و ده.
۴. م، همانجا. ن، همانجا: کرپا چارج.
۵. پت: کرت برنا.
۶. م، همانجا. ن، همانجا: یادوان.
۷. م، ۱۱/۱، ن، ۷/۱: یادوان.
۸. پ: برادر جرجودهن غیرمادری.
۹. Mathura. م، همانجا. مهتره، متهره. ن، همانجا، مهتره. = متهوره = متهرا.

خبر به راجه کَنْس[۱]، که رئیس جادوان بود، دادند و او حکم برکُشتن کِشَن کرد. کِشَن در منزل نند[۲] نام، که شعار شیرفروشی و گاوداری[۳] داشت، یازده سال متواری گشت و آخرالامر به مکر و گریزت و طلسمات و شعبدات راجه کَنْس را کشته اسم سلطنت بر اوگرسین پدر او نهاد و خود به معنی حکومت صوری می‌نمود، و رفته‌رفته به دستیاری نیرنجات، بل به محض تزویرات دعوی الوهیّت کرد و جمعی کثیر از بی‌عقلی و بی‌فهمی و چه از حرص و لئیمی تصدیق دعوی باطل او نمودند. و مدّت سی و دو سال بعد از برآمدن از خانهٔ نند، در بلدهٔ متهوره، به اوباشی گذرانید و طرفگی‌ها و افسانه‌های بدیع از وی مشهور است. آخرالامر راجه جروسنگ از ولایت بهار و پتنه با لشکر بسیار به قصد هلاک وی متوجّه متهوره شد و از جانب مغرب نیز کالیون[۴] نام، راجه‌ای از ملیچهان[۵]، یعنی از طایفه‌ای که نه به آیین دین هنود بود، متوجّه دفع او گردید. در روایتی آن است که این راجهٔ عربستان بود. به همه حال، کِشَن تاب مقاومت این دو راجه در خود ندیده به دوارکا[۶]، که در کنار آب شور[۷] است و در صد کروهی احمدآباد گجرات است، رفته متحصّن شد و هفتاد و هشت سال در آن حدود مقیم بوده، در خلاصی خود سعی می‌نمود و سودی نمی‌کرد تا آنکه وقتی از عمرش صدوبیست و پنج سال گذشت، به واسطهٔ نفرین گندهاری[۸] مادر جرجودهن، به اقبح طریق، مسافر راه عدم گردید. و زمره‌ای را عقیده آن است که او غایب شده هنوز زنده است [و چون سبب نفرین گندهاری را امری غریب مذکور ساخته‌اند به شرح آن می‌پردازد.

---

1. Kans 2. Nand

۳. م، ۱۱/۱، ن، ۷/۱: گاوچرانی. 4. Kalyun ۵. پ: ملجهات. 6. Dwarka

۷. آب شور = اقیانوس هند. ۸. س: گاندی

آورده‌اند که چون وضع حملش نزدیک شد، به خاطر گذرانید که شوهرم دهتراشتر بنا بر عدم بصر از دیدار فرزند بی‌بهره است، آن بِهْ که من نیز چشم از دیدن فرزند در دنیا و مافیها ببندم و با شوی همدرد باشم. پس روزی که جرجودهن خواست از کتم عدم به وجود آید چشم جهانْ‌بین بست. و همچنین سال‌ها چشم بسته داشت تا آنکه پسر بزرگ شده با پندوان مخاصمت کرد و از طرفین در مقام لشکرکشی شده با چهان جهان سپاه رو به‌حربگاه نهادند و بُعد به قُرب مبدّل گشته قرار یافت که فردا مبارزت نمایند. پسر را گفت: «ای قرّةالعین، نور چشم والدین، وجود فرزند را بسان سلاح متین از جمیع آفات و جملهٔ بلیّات مصون و محروس می‌دارد. فردا که شروع در کارزار خواهد شد چون تن نازنینت از این جوشن عاری است اندیشه‌مندم که مبادا به تو آسیبی رسد. پس برهنه حاضر آی تا چشم گشودم بر وجودت نظر افکنم.» جرجودهن طریق ملازمت پرسید. گفت: «ای پسر هیچ کس در عقل و دانش و فضل و بینش و راستی و درستی در این زمان مانند پندوان نیست، به خدمت ایشان شتافته استفسار نما.» جرجودهن تنها به ملازمت پندوان رفته سبب آمدن باز گفت. ایشان لوازم مهمانداری به جای آوردند و با وجود آنکه می‌دانستند اعدا عدو است سررشتهٔ صلاح و سداد از کف نداده سخن راستی در میان آوردند و گفتند: «فرزند از بطن مادر برهنه به وجود می‌آید و چشم ابوین هم در همان آن بر وی می‌افتد و چون این اوّلین دفعه است که مادر تو را می‌خواهد ببیند همانا امروز روز نخستین تولّد توست، صواب آنکه عریان شده به حضور مادر روی تا نور نظرش بر سر و پای وجودت افتاده از بلیّات محفوظ سازد.» جرجودهن[1] وداع کرده عازم مراجعت گشت. در اثنای راه کِشَن بدو دچار شده پرسید که تنها به لشکر خصم آمدن را سبب چه بود؟ جرجودهن ماجرا شرح داد. کِشَن با خود گفت: واویلا، اگر او به گفتهٔ پندوان عمل نماید رویین‌تن گشته هیچ حربه بر وی کارگر نیاید

---

۱. م، ۱۲/۱، ن، ۸/۱: دریودهن.

و دمار از ما برآورَد. پس به قهقهه از مکّاری و پرکاری خندیده گفت: «ای نادان هرآنکه از خصمان طریق صواب جوید و راه سداد پوید یقین که در چاه خطا افتد. ایشان با تو استهزا کرده آن دم که به وجود آمدی عضو تناسل از غایت خُردی و حقارت خوب مرئی نبود، اکنون که ماصدق جزو اعظم ازکلّ شده چگونه بی محابا به مادر خواهی نمود؟» جرجودهن از این سخن غافل فریب و گول خورده دست توسّل به دامن وی مستحکم ساخت و کِشَن گفت: آنچه پندوان گفته‌اند خوب است، لیکن حمایل‌های طویل‌الذّیل گُل در گردن افکن تا عضو تناسل پوشیده شود. جرجودهن همچنان کرد و مقابل مادر رفته گفت: اینک آمدم چشم بگشا. مادر به‌گمان آنکه از پندوان تعلیم گرفته باشد و یقین که آنها بد نگفته باشند بی‌دغدغه چشم بگشاد و چون حمایل گُل به نظر در آمد نعره بزد و بیهوش افتاد. بعد از آنکه به‌هوش آمد عظیم بنالید و گفت: ای پسر تجویز حمایل گُل پندوان کرده‌اند؟ گفت: لاواللّه، کِشَن کرده. گندهاری دست به دعای بد برداشته به سوز تمامِ کِشَن را نفرین کرد و دست دریغ برهم‌سوده گفت: «ای پسر، برهمین موضع که از نور نظرم مستور مانده حربه کارگر آمده به‌قتل رسی و روز نبرد همچنان که گندهاری خبر داده بود حربه بر موضع مذکور آمده به قتل رسید[1] و کِشَن نیز چنانچه سابقاً مذکور شد، به‌گوناگون عقوبات راه عدم پیش گرفت][2].

القصّه، جدشتر بعد از مظفّر گشتن، حاکم مستقل شد و دیگر بار به مرور و تدریج فرمانروای عالم گردید و چون سی و شش سال از این قصّه گذشت جدشتر به بدرقهٔ توفیقات یزدانی حقیقت بی‌وفایی دنیای بی‌بقا دریافته پیش از آنکه او در مقام ادبار درآید ترک فاحشهٔ دنیا کرده به رفاقت هر چهار برادر طریق تجرّد اختیار کرد و در آخر مسافرت دارالامن ملک عدم اختیار فرمود.

---

۱. م: ۱۲/۱، ن، ۸/۱: «ای پسر... به قتل رسید» ندارد.

۲. پ، ض: مطالب بین [ ] از ص ۲۴ به بعد را ندارد. از پت نقل شد.